روزنامه شرق

فرهنگ ایرانی

نمایشگاهی که در نوع خود بزرگ‌ترین نبود — صفحه ۱۰

درس‌هایی که باید از خشک‌سالی آموخت — صفحه ۱۱

واردات آفات از راه ابریشم — صفحه ۱۲

عکس: رئوفه رستمی، شرق

گفت‌وگو با آذر تشکر درباره موج مهاجرت ایرانیان

مهاجرت، محدود به فرار مغزها نیست

نگار حسینی

ممکن است هر فردی سر این دو راهی مانده باشد: بروم یا بمانم؟ در بعضی دوره‌ها گزینه «بروم» پررنگ‌تر می‌شود و در برخی دیگر، «بمانم». برخی اگر بروند که هیچ، اما اگر نروند حس بازندگانی را دارند که در مسابقه‌ای برنده نشده‌اند و لابد برای برنده‌بودن، قابلیت کافی نداشته‌اند. محدودکردن مهاجرت به فرار مغزها شاید یکی از دلایلی است که به این موضوع دامن زده است. در نهایت این داستان، به‌ویژه در سال‌های اخیر آن‌قدر تکرار شده است که گویی موجی راه افتاده و مردم سوار بر این موج می‌روند و مهاجرت می‌کنند. با «آذر تشکر»، جامعه‌شناس، درباره دلایل ایجاد این موج و پیامدهای آن گفت‌وگو کرده‌ایم.

به نظر می‌رسد موجی در جامعه ایران ایجاد شده است که برخی خیال می‌کنند باید مهاجرت کنند. برای عده‌ای مهاجرت‌کردن به داشتن زندگی بهتر منجر می‌شود؛ یعنی فرد مهاجر درآمد بیشتر، زندگی بهتر و در نهایت احساس بهتری دارد، اما برای عده‌ای، هیچ‌یک از این موارد اتفاق نمی‌افتد. از این عده به طور معمول اگر بپرسید، نه تصویر روشنی از آنچه می‌خواهند به آن در کشور میزبان برسند، دارند و نه دلایل کافی برای اینکه مصائب مهاجرت را به جان بخرند. بیش از همه، به نظر می‌رسد موجی ایجاد شده است که بخشی از مردم با آن می‌روند. به اعتقاد شما این موج چگونه ایجاد شده است؟

اساسا پدیده مهاجرت در عصر مدرن پیچیده‌تر شده و ابعاد وسیع‌تری پیدا کرده است و از ابعاد اصلی امواج پدیده جهانی‌شدن در سال‌های اخیر است، اما ماجرای مهاجرت در ایران که ما در این بحث بر آن متمرکزیم، ماجرای عجیبی است. ما در دوره‌های مختلف تاریخی در ایران مهاجرت‌های وسیعی داشته‌ایم که هرکدام دلیلی داشته است. براساس اسناد تاریخی اولین مهاجران در سرزمین ایران، مهاجران عقیدتی بوده‌اند؛ مثلا پیروان میترا و زروانی‌ها مهاجرت کرده‌اند؛ چون آنها را آزار می‌داده‌اند. بعد خود زرتشتیان با ورود اسلام به هند مهاجرت می‌کنند. البته در زمان هخامنشیان و اشکانیان مهاجران سیاسی هم داشته‌ایم؛ مثلا پناهندگی شاهزادگان به روم. بعد از آن مهاجرت نیروی کار داشته‌ایم؛ کوچ ایرانیان به عثمانی، روسیه و مصر که بر اثر قحطی، وبا، بی‌کاری، تجاری‌سازی زمین، ورشکست‌شدن صنایع داخلی که به خاطر رقابت‌نکردن با کمپانی هند شرقی و... اتفاق افتاده است. در اسناد آمده که در بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹ قمری سفارت روسیه یک میلیون مجوز خروج از ایران صادر کرده است. بااین‌همه، می‌شود گفت مهاجرت سیاسی آدم‌های معمولی به عنوان حرکتی علیه دستگاه دولتی و دربار از دوران صفویه شروع می‌شود. به طور کلی مسئله را از دو جنبه می‌توان مطرح کرد: از منظر جامعه مبدأ و از منظر جامعه مقصد. وقتی در جامعه مبدأ هستیم مسئله ما این است که کم شدن نیرو چه تأثیری دارد، اما در نگاه به جامعه مقصد، مسئله ما این خواهد بود که ایرانیان مهاجر در کشورهای خارجی چه می‌کنند، چه موقعیتی دارند و آیا توانسته‌اند به موقعیت متنی جامعه مقصد دست پیدا کنند یا موقعیت حاشیه‌ای دارند؟ یعنی آیا مهاجرت در تغییر موقعیت آدم‌ها مؤثر بوده یا نه؟ و سؤالاتی از این دست.

من اینجا می‌خواهم فقط از منظر جامعه مبدأ به مسئله مهاجرت نگاه کنم. سعی می‌کنم فهم از مهاجرت را در یک میدان بازشناسی کنم. موقعیت ما در میدانی که مسئله مهاجرت در آن عمده می‌شود، چیست؟ قبل از اینکه بحثم را مطرح کنم، باید یک نکته کلیدی را یادآور شوم و آن اینکه این‌طور نیست که مسئله اجتماعی یک پدیده یک‌وجهی باشد و به‌دنبالش انتظار داشته باشیم که با توجه به یک وجه مسئله، به راه‌حل مشخص دستوری برسیم. تعریف مسئله و نوع رویکرد ما به مسئله بسیار تعیین‌کننده است؛ یعنی اینکه مسئله را چگونه توضیح دهیم. همین نحوه نگاه ما به مسئله، راه‌حل‌های احتمالی را هم پیش پای ما می‌گذارد. از این نظر ابتدا سعی می‌کنم بگویم به پدیده مهاجرت تاکنون چه رویکردهایی وجود داشته است؛ تاکنون درباره مسئله مهاجرت در ایران آمارهای متعددی داده شده که در رسانه‌ها تکرار شده است. مثلا صندوق بین‌المللی پول گفته: «ایران از نظر مهاجرت در میان ۹۱ کشور در حال توسعه، مقام اول را دارد». پشت‌بند این آمار هم هشدارهایی داده شده که ما داریم موج عظیمی از مهاجران را بیرون می‌فرستیم. در مقابل تعریف این مسئله دولت‌های مختلف، برخوردهای مختلف کرده‌اند؛ مثلا دولت احمدی‌نژاد به‌کلی منکر مسئله مهاجرت شد و معتقد بود این حرف‌ها توطئه غربی هاست. این یک برخورد، یعنی اصلا مسئله اجتماعی را نبینیم و منکر شویم. در این صورت مرزها را می‌بندیم، شرایط سخت می‌گذاریم و... . تجربه نه‌فقط در ایران، بلکه در همه جای دنیا نشان داده چنین نگاهی شکست خورده است و حالا دیگر امواج مهاجرت چنان قوی شده که صدای سازمان ملل و اتحادیه اروپا هم که از این موج سود می‌برند درآمده است.

برخورد دیگر این است که این پدیده را نخبه‌گرایانه نگاه کنیم؛ یعنی اینکه مهاجرت را به عنوان «فرار مغز» تعریف کنیم. ما تعبیر انگلیسی Brain drain را به فرار مغزها ترجمه کرده‌ایم. وقتی با این تعبیر نخبه‌گرایانه، مسئله را تعریف کنیم و بگوییم مغزهایی هستند که دارند از این مملکت فرار می‌کنند، راهکارهایمان هم به‌طور متناسب چیده می‌شود. راهکارهایی می‌گذاریم که فکر می‌کنیم با آنها، نخبه‌ها کمتر تمایل به خروج از ایران خواهند داشت؛ مثلا بنیاد ملی نخبگان درست می‌کنیم یا شرکت‌های دانش‌بنیان، روی دانشگاه‌های برتر، مثل صنعتی شریف یا روی نفرات برتر کنکور و المپیادی‌ها دست می‌گذاریم و دنبالشان می‌کنیم و هدفمان هم این است که این نخبه‌ها ایران را ترک نکنند. بعد هم می‌گوییم موجباتی را فراهم کرده‌ایم که نخبگان از ایران نروند. مشکل این نوع نگاه به پدیده مهاجرت هم این است که موضوع را مختص نخبگان تلقی می‌کند. یعنی یک مسئله اجتماعی با ابعاد وسیع را مختص تعداد خاصی می‌کند؛ این گفتمانی است که در موضوع مهاجرت در ایران سیطره زیادی دارد. از نظر من این گفتمانی دولتی است که با کمک همه سیاست‌گذاری‌ها و بدنه کارشناسی دولتی عمومی شده است. سیاست‌های دولت هم به گسترش این نگاه دامن زده و همه سیاست‌های مربوط به مهاجرت را در همین راستا پیش برده است.

این گفتمان نخبه‌گرایانه که درباره مسئله مهاجرت تشکیل شده، روی جامعه مبدأ چه تأثیری می‌گذارد و درواقع این گفتمان با ما چه می‌کند؟

پژواک تعریف این‌چنینی مسئله، این است که اولا این موضوعی است مربوط به نخبگی که در هر جامعه‌ای موضوعی خاص است و طبعا دولت باید آن را حل کند. دولت هم راهکارهایی را که گفتم در دستور کار می‌گذارد و جامعه هم به خودش می‌گوید: ببین چه مغزهای در حال فرار از ایران هستند و غصه می‌خورد که همه آدم‌های بسیار باهوش از این مملکت رفته‌اند و در نتیجه مملکت از باهوش‌ها خالی شده است! در رسانه‌ها هم همین مدام تکرار می‌شود. تأثیر این گفتمان این است که به‌تدریج «مهاجربودن» با «نخبه‌بودن» در اذهان یکی می‌شود. مهاجرت‌کردن تبدیل می‌شود به یک مسابقه اثبات نخبگی! و موقعیتی که افراد تصور می‌کنند با مهاجرت می‌توانند در کشوری دیگر به‌دست می‌آورند، مساوی می‌شود با موقعیت نخبگی و... و افراد هر سختی‌ای را به جان می‌خرند تا به آن موقعیت نخبگی برسند که در آغاز، انگیزه‌اش برنده‌شدن در مسابقه با هم‌وطنانی بوده که با آنها کم‌وبیش موقعیت برابر داشته‌اند. یک اثر هم برای بقیه جامعه که مهاجرت نمی‌کنند دارد و به آنها این پیغام را می‌دهد که تو خاص نیستی! تویی که به هردلیلی در ایران مانده‌ای، مغز نیستی وگرنه از ایران می‌رفتی!

وقتی از ایران می‌روی، می‌فهمی که اتفاق خاصی در زندگی‌ات نیفتاده؛ فقط دردسرها تغییر کرده است. دردسرها تمام نمی‌شوند، بلکه تغییر می‌کنند. در واقع، در جامعه خودی چرخه دردسرهای تکراری آدم‌ها را خسته می‌کند و این توهم به وجود می‌آید که در جامعه دیگری می‌توان از این دردسرها رها شد. به نظر می‌رسد یکی از چیزهایی که موجب مهاجرت می‌شود، بیرون‌آمدن از چرخه تکراری دردسرها است. من فکر می‌کنم برای فهم پدیده مهاجرت در ایران معاصر، باید به یک «چرخه استیصال فردی جمعی‌شده» هم فکر کرد.

با این تعبیر که شما می‌گویید، پدیده مهاجرت ابعاد بسیار وسیعی پیدا می‌کند. گویی ابعاد ذهنی – روانی آن هم مهم می‌شود.

بله. می‌شود فعلا کاری به سیاست‌گذاری‌های دولتی نداشت. درکنار جامعه بایستیم و به پدیده مهاجرت نگاه کنیم. ببینیم از نظر ما مهاجرت به چه معناست. چه تأثیری روی ما می‌گذارد و جامعه چطور این گفتمان را بازتولید می‌کند.

پرسش «ماندن یا رفتن» به امر وجودی ما تبدیل شده است؛ این سؤال دست از سر ایرانیان برنمی‌دارد. جالب است وقتی با کسانی که مهاجرت هم کرده‌اند و حتی سال‌هاست ساکن کشور دیگری هستند، حرف می‌زنید می‌بینید همین پرسش همچنان باقی است. یعنی سؤالی که تصور می‌کنیم امری اجتماعی- سیاسی است، به امر وجودی ما تبدیل شده؛ یعنی این‌قدر با وجود ما پیوند خورده که آدم‌ها برنامه‌های زندگی را براساس آن می‌چینند و به آن فکر می‌کنند. در اشعار معاصر هم هست «قایقی خواهم ساخت...»

اینکه مهاجرت از ایران به عده‌ای خاص محدود شود و این پدیده با فرار مغزها توضیح داده شود- صرف‌نظر از اینکه بخش عمده‌ای از مهاجران، نخبگان جامعه نیستند- این نگاه که به سیاست‌گذاری‌های ناشی از آن اشاره کردید، چه تأثیری بر آنها که مانده‌اند و مهاجرت نکرده‌اند می‌گذارد؟

به نظر من، ربط مهاجرت به همه ماست که مهم است، نه یک قشر خاص نخبه! جالب است که درباره این درد همه‌گیر هم سکوت کرده‌ایم. مهاجرت از جمله مسائلی است که گاه و بیگاه در گزارشی در یک روزنامه حرف‌هایی تکراری درباره آن می‌خوانیم. اغلب گزارش‌ها و پژوهش‌هایی که راجع به این مسئله نوشته می‌شود، عوامل جاذبه و دافعه مغزها را تکرار می‌کنند. مسائل اقتصادی و سیاسی، وجود تبعیض و... عوامل دافعه‌اند و عوامل جاذب یعنی درآمد و امنیت بیشتر و... در نهایت به همین سادگی مسئله تمام می‌شود. بعد هم یک‌سری آمار می‌آید نشان می‌دهد که ما در فرار مغزها رتبه اول داریم. در این نگاه کارشناسی که مکمل همان نگاه دولتی است که گفتم، موضوع به‌گونه‌ای تعریف می‌شود که ارتباطش با زندگی شخصی و وجودی ما از دست می‌رود، ما خودمان را در آن آمارها پیدا نمی‌کنیم. افرادی برای ما طرح مسئله کرده و راه‌حل‌هایش را هم چیده‌اند که به آنها اشاره کردم، اما هرچه می‌گویند و هرچه می‌کنند، مسئله تمام نمی‌شود؛ با ما هست؛ به زندگی ما چسبیده است و در سرنوشت‌های آینده ما هست. چرا درباره مسئله‌ای با این ابعاد وسیع، این همه کم حرف می‌زنیم؟ چرا امری که آن‌قدر با زندگی درونی ما پیوند خورده، این‌قدر کم، آن را بررسی می‌کنیم؟ یک دلیلش این است که جامعه این پدیده را به گفتمان دولتی- کارشناسی فرار مغزها، واگذار کرده است.

چه اتفاقی در جامعه ایران افتاده است که درنهایت روی ذهن‌های ما تأثیر گذاشته و رفتن یکی از انتخاب‌هایمان شده است؟

زیگموند باومن مهاجرت را با مصرف تعریف می‌کند و می‌گوید در جهان امروز، مصرف‌کنندگان شهروندان محترم جامعه هستند و کیفیت مصرف‌شان جایگاه آنان را تعیین می‌کند؛ آدم‌ها تلاش می‌کنند به منابعی دست پیدا کنند که آنها را تبدیل به مصرف‌کنندگان شرافتمند می‌کند و هویت مصرفی متمایزی برای آنها رقم می‌زند. از نظر باومن، مهاجرت یکی از راه‌های تبدیل‌شدن به مصرف‌کننده شرافتمندتر است. او می‌گوید بخش زیادی از مهاجران در جهان امروز، کسانی نیستند که جان آنها به خاطر جنگ و سرکوب به خطر افتاده یا در تأمین مایحتاج اولیه خود مانده‌اند بلکه، آنها عمدتا شهروندان عادی و بدون مشکلی هستند که تنها به هدف تلاش برای دسترسی به منابعی جدید که امکان مصرف بیشتر را برای آنها فراهم کنند، مهاجرت می‌کنند. به‌طور منطقی وضعیت پیشین اکثر این افراد، هرگز چنان بد نبوده که به خاطر رهایی از آن دست به خطر بزنند.

من فکر می‌کنم نظر باومن تا حدی درست است اما نگاه‌کردن از زاویه مصرف، همه چیز را برای جامعه ما توضیح نمی‌دهد. واقعیت آن است که شرایط سیاسی- اجتماعی و احساس ناامنی‌های دوره‌ای، در این میان بسیار مهم بوده است. من با درنظرگرفتن همه این عوامل - همان‌طورکه گفتم - سعی می‌کنم موقعیت و میدان را ترسیم کنم.

واقعیت این است که فضا به گونه‌ای است که ما کمتر فکر می‌کنیم که من در سرزمینی به دنیا آمده‌ام که با وجود مشکلاتی که دارد، ممکن است امکاناتی هم داشته باشد - مثل همه سرزمین‌های دیگر - و من می‌توانم از طریق آن برای خودم امکاناتی بسازم. در واقع، ما معمولا فکر می‌کنیم این «ساختن» با همه مشکلاتش در سرزمینی دیگر امکان‌پذیر است، نه در سرزمین خودمان. از منظر فردگرایانه حقوق بشری، هر کسی حق دارد جغرافیای خود را انتخاب کند. این درست است. ولی باید پرسید چه می‌شود که آدم‌ها روشنی جامعه مبدأ را ول می‌کنند و خود را به ابهام جامعه مقصد می‌اندازند؟ جامعه‌ای که همواره با نوستالژی‌های گذشته‌اش ور می‌رود و از بازیابی اشیای قدیم لذت می‌برد و ذوق می‌کند، چه جامعه‌ای است که می‌خواهد از آن فرار کند؟ باید دید نسبت ما با این جامعه چیست که می‌خواهیم از آن فرار کنیم. این مسئله از خود موضوع مهاجرت بنیادی‌تر است. نسبت من با امر اجتماعی در این جامعه چیست؟ وقتی از ایران می‌روی، می‌فهمی که اتفاق خاصی در زندگی‌ات نیفتاده؛ فقط دردسرها تغییر کرده است. دردسرها تمام نمی‌شوند، بلکه تغییر می‌کنند. در واقع، در جامعه خودی چرخه دردسرهای تکراری آدم‌ها را خسته می‌کند و این توهم به وجود می‌آید که در جامعه دیگری می‌توان از این دردسرها رها شد. به نظر می‌رسد یکی از چیزهایی که موجب مهاجرت می‌شود، بیرون‌آمدن از چرخه تکراری دردسرها است. من فکر می‌کنم برای فهم پدیده مهاجرت در ایران معاصر، باید به یک «چرخه استیصال فردی جمعی‌شده» هم فکر کرد.

این درست است که برای بیرون‌آمدن از این چرخه استیصال، مهاجرت یکی از راه‌حل‌ها است. اما چرا این راه‌حل عمده می‌شود؟

یک دلیل مهم عمده‌شدن مهاجرت به‌عنوان راه رهاشدن از چرخه دردسرهای تکراری، این است که ارتباط غلطی با جامعه مقصد برقرار شده است. سرزمین ایران روی جاده ابریشم قرار دارد. همواره سفر برای ایرانیان مهم بوده است. سفرکردن و دنیا را از زاویه دید مسافر دیدن و خود را با سفر از زنجیره تکرار رهانیدن، یکی از مهم‌ترین انتخاب‌های زندگی همه ماست. اما در سه دهه، به دلیل نوع رابطه‌ای که با جهان برقرار کرده‌ایم و ابعاد اقتصادی‌ای که این رابطه ایجاد کرده، از جامعه میزبان شناخت و آگاهی کافی به دست نیامده است. سازوکارهای جوامع مقصد برای ما شناخته‌شده نیست؛ امکان کمتری بوده که در آن جوامع، زندگی کوتاه‌مدت داشته باشیم. پیوند ما با سرزمین‌های دیگر ناشناخته مانده است. به‌نظر من، اگر این جهان مبدأ و جهان مقصد می‌توانستند به‌آسانی با هم در ارتباط باشند، مهاجرت به شکل پدیده و با این ابعاد مطرح نمی‌شد. واقعیت این است که ما درباره واقعیت زیسته در جامعه ایران زیاد می‌دانیم و گاهی زیاده می‌دانیم و به‌خوبی با دردسرهایش آشنا هستیم اما درباره واقعیت جامعه میزبان چیزی نمی‌دانیم. مایه تعجب است که ما ترجیح می‌دهیم خود را از دانستن به وادی ندانستن بیندازیم! درحالی‌که آدم‌ها معمولا سعی می‌کنند خود را در زندگی، به دانسته‌های قبلی‌شان متصل نگه دارند چون دانسته‌های آشنا مزیت نسبی آدم را بالا می‌برد.

ادامه در صفحه ۱۰

نگاه خارجی

۸۹ درصد فارغ‌التحصیلان در آمریکا می‌مانند

رسانه‌های بیرون از ایران به مهاجرت شهروندان ایرانی به شکلی دیگر نگاه می‌کنند. طبیعی است این رسانه‌ها در تحلیل‌هایشان بیش از آنکه به عوامل مهاجرت ایرانیان از ایران بپردازند، به تأثیرات این اجتماع بر جامعه میزبان توجه می‌کنند.

به نظر می‌رسد نگاه غالب این رسانه‌ها آن است که اجتماع ایرانیان مهاجر که در اروپا و آمریکای شمالی ساکن می‌شوند، برای این جوامع دستاوردهایی به همراه دارد. این مطلبی است که بلومبرگ در مورد مهاجرت ایرانیان منتشر کرده است:

«آراز»، جوان ۲۹ساله ایرانی درحالی‌که سیگارش را خاموش می‌کند، می‌گوید که ۹۰ درصد از دوستانش مهاجرت کرده‌اند: «آن سوی آب‌ها رفته‌اند».

می‌گوید که بسیاری از آنها، دانش‌آموختگان علوم پایه و مهندسی بوده‌اند و اضافه می‌کند که از ۴۵ همکلاسی دوره کارشناسی‌اش در دانشکده، تنها پنج نفر در ایران باقی مانده‌اند.

ده‌ها هزار نفر از شهروندان ایرانی در سال‌های اخیر این کشور را ترک کرده‌اند. مقصد بسیاری از آنها اروپا و آمریکای‌شمالی بوده است. این افراد که به طور عمده فارغ‌التحصیلان علوم پایه و رشته‌های مهندسی بوده‌اند، در جست‌وجوی کار بهتر و درآمد بیشتر از ایران رفته‌اند.

تنها در دو سال گذشته، دست‌کم ۴۰درصد از دانش‌آموختگان دانشگاه‌های معتبر ایران، مهاجرت کرده‌اند. این آماری است که انجمن ملی نخبگان ایران منتشر کرده است. به‌نظر می‌رسد مهم‌ترین مقصد مهاجرت این عده، کشورهای کانادا، استرالیا، آلمان و سوئد بوده‌اند.

اندکی بعد از انتخاب حسن روحانی به‌عنوان رئیس‌جمهوری ایران، فشارها بر او برای ممانعت از آنچه از آن به فرار مغزها تعبیر می‌کنند، شدت گرفت.

بین سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳، نرخ خالص مهاجرت، ۳۰۰ هزار نفر بوده است. این آمار را بانک جهانی اعلام کرده است.

بررسی‌ها حاکی از آن است که در فصل تحصیلی ۱۳- ۲۰۱۲ دانشگاه‌های آمریکا، تعداد دانشجویان ایرانی به میزان ۲۵ درصد افزایش داشته است.

در این فصل تعداد دانشجویان ایرانی، هشت‌هزارو ۷۰۰ نفر گزارش شده است.

این آماری است که مؤسسه آموزش بین‌المللی منتشر کرده است. براساس آماری که در نتیجه تحقیقی در آرلینگتون به‌دست‌آمده است، ۸۹ درصد فارغ‌التحصیلان ایرانی مقطع دکترای دانشگاه‌های آمریکا، در ایالات‌متحده ماندگار می‌شوند.

در فاصله سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، ۲،۲ میلیون شهروند ایرانی از این کشور مهاجرت کرده‌اند. این آماری است که توسط بانک جهانی منتشر شده و تا ابتدای سال ۲۰۰۰ این رقم به کمتر از صد هزار نفر رسیده است.

کارشناس

مهاجرت و پیامدهای آن

سیدحسن حسینی
استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

در تمدن اسلامی بر مهاجرت تاکید شده است؛ سفارش‌هایی را در قرآن داریم - در سوره نسا - که هنگامی که فرشتگان از برخی انسان‌ها می‌پرسند چرا اینگونه زندگی کردید، آنها می‌گویند ما بدبخت بودیم. فرشتگان می‌گویند زمین خدا وسیع است چرا مهاجرت نکردید. این همه پیشرفتی که ما در دوران مدرن و صنعتی‌شدن داریم، بخشی به خاطر مهاجرتی است که اقوام اروپایی به قاره‌های جدید و نویافته کردند. کسی که مهاجرت می‌کند اساسا آدم شجاعی است و با این ریسک‌کردن، شرایط خودش را که تغییر می‌دهد هیچ، شرایط جامعه مهاجرپذیر را هم تغییر می‌دهد. اگر به جنگ ایران و عراق نگاهی بیندازیم، تمام کسانی که مهاجرت کردند و از روستاها و از مناطق کم‌جمعیت‌تر استان‌های غربی و جنوب‌غربی به مرکز سرزمین ایران رفتند، اگر در همان سرزمین‌های پیش از جنگ خودشان مانده بودند، تغییری نمی‌کردند. بخشی از مهاجران با وجود اینکه با میلشان مهاجرت کرده‌اند، این مهاجرت اجباری موجب پیشرفت بیشتر در نسل‌های بعدی آنها شده است. سی‌وچندسال پیش وقتی انقلاب شد، اشکال مختلفی از مهاجرت از ایران دیده شد. نخستین گروه، وابستگان نزدیک به رژیم پیشین بودند؛ چه در حوزه سیاسی و چه در حوزه‌های دیگر. بخشی هم در حوزه اقتصادی بودند. آنها با سرمایه‌هایی که به خودشان برده بودند، توانستند در جامعه مهاجرپذیر اعم از آمریکا، کانادا، استرالیا و کشورهای اروپایی استقرار بیابند و هویت جدیدی برای خود ایجاد کنند. گذشت این چندسال نشان داده است مجموعه مهاجرانی که از ایران رفته‌اند، جایگاه مناسبی برای خود کسب کرده‌اند و این به آن دلیل است که درواقع آنها سرمایه‌های اقتصادی و فرهنگی‌ای که با خود بردند، سرمایه‌های مناسبی بوده است. بخشی هم که به لحاظ سیاسی و رویارویی گروه‌های فکری و سیاسی رفته‌اند، تحولات بسیاری در خود داشته‌اند. برای مثال بخش قابل توجهی از مارکسیست‌هایی که از ایران رفته‌اند، مارکسیست نیستند چون دنیای سرمایه‌داری را دیده و فهمیده‌اند شوروی سابق چه دروغ‌هایی به آنها گفته است. اینها از جامعه جدا می‌شوند، اما اعضای گروه‌های خرد اجتماعی هستند.

ما اعضای هرگروهی باشیم، یک جایگاه اشغال و متناسب با این جایگاه نقش‌هایی را نسبت به دیگرانی که با ما هستند ایفا می‌کنیم، و مثلا اگر من فرزند سوم خانواده پدری هستم، به عنوان فرزند سوم نسبت به والدین و دیگر فرزندان جایگاهی دارم. یکی از این نقش‌ها عاطفی است. در واقع سرمایه‌گذاری است، یعنی به میزانی که من به لحاظ سرمایه فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی وضعیت مطلوب‌تری پیدا کنم، این سرمایه می‌تواند در خدمت والدین و سایر اعضای خانواده قرار گیرد. عینا همین وضعیت را یک مرحله بالاتر در گروه دوستان می‌بینید. افرادی که در جایی اشتغال به کار داشته‌اند هنگامی که مهاجرت کرده‌اند، در واقع به اندازه‌ای که ایفای نقش داشته‌اند، در آنجا خلأ ایجاد می‌شود تا اینکه جایگزین آنها را ایجاد کنند. پس خلأهای عاطفی، اقتصادی و اجتماعی عواملی است که به‌خصوص برای گروه‌هایی پیش می‌آید که عضو یا اعضایی از خودشان را از دست داده‌اند.

حالا ببینیم سرنوشت والدین این افراد چه می‌شود؟ اگر اینها از خانواده‌های پرفرزند باشند، همه فرزندان اینها مهاجرت نکرده‌اند. اما اگر اینها از خانواده‌های کم‌فرزند باشند و همه فرزندانشان به‌خصوص فرزندان اثرگذار مهاجرت کرده باشند، به طور قطع اینها در دوران سالمندی هیچ چاره‌ای ندارند جز اینکه در مراکز نگهداری سالمندان نگهداری شوند. البته اتفاق دیگری که من شاهد آن هستم افتاده است، به‌تدریج با بالارفتن سن این والدین در ایران و کشف امکاناتی که فرزندان آنها به‌تدریج در جامعه مهاجرپذیر به دست آورده‌اند، اگر این والدین به لحاظ روانی آمادگی داشته‌اند، به همان کشور انتقال می‌یابند. ولی معمولا اینها ترجیح می‌دهند در همین سرزمین فوت کنند و در همین خاک دفن شوند. شاید مثلا این مقداری چالش ایجاد کند. دسته دیگر مهاجرانی هستند که از ایران رفته‌اند و احتمالا سرمایه فرهنگی و اقتصادی‌شان کم بوده است و آنجا از یک زندگی تقریبا متوسط روبه‌پایین برخوردارند که نمی‌توانند کاری را برای والدین بکنند. اینها می‌توانند از کسی بخواهند از والدین‌شان نگهداری کند. در ایران در این زمینه عموما برای سالمندی به مفهومی که جامعه ما رو به سالمندی است، فکر نشده است.

اما به طور کلی در جامعه ایران و با توجه به اینکه بعد خانوار در حال محدودشدن است، ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم در آینده، این فرزندان باشند که نگهداری از والدین در دوره سالمندی را برعهده بگیرند. سازمان‌های خصوصی و دولتی و خیریه مجموعا باید در این زمینه هم فعال شوند و امکانات نگاهداری این مجموعه انسانی را که در این گروه‌های سنی هستند را فراهم کنند. تاثیرات مهاجرت از ایران بر خانواده ایرانی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی است. البته ما در دنیایی قرار داریم که بخشی از انتقال‌های فرهنگی از طریق رسانه‌ها به‌خوبی صورت می‌گیرد، یعنی افرادی که از کشور مهاجرت کرده‌اند، اینها کسانی هستند که حداقل درصد بالایی امکان رفت‌وآمد به ایران را دارند، امکان رفت‌وآمد با بستگانشان هم وجود دارد. بنابراین میزان بالای مهاجران ایرانی در کشورهای توسعه‌یافته، کم‌کم تغییرات نگرشی در جامعه ما ایجاد کرده است و بیشتر ایجاد خواهد کرد.